



التقاط

نقد و معرفی از :

و

انقلاب

«اریک فرومی»



اعصار و قرون مختلف و چسباندن و کولاز آنهاست تا بدینگونه یک مکتب جدید را هر طور هست بنام خود به ثبت برساند و عنقریب مکتب «فرومیسم» هم به مکتب پیشمار فکری بشر افزوده گردد. بی شک این حق مسلم هر انسانی است که اگر توانست و ضرورت اجتماعی تقاضای این خلافت را در دستور روز قرار داد، به فلسفه سازی و دگرترین بردازی رو کند و این نیاز انسانی را سیراب نماید، همانطور که از دوران باستان تا کنون چنین روندی در حال تکوین بوده است. ارسطو با اقتباس از افلاطون، زنون ایلاتی، پارمنیدس و سوفسطائیان و وام گرفتن از آنها نظام فلسفی خود را پی ریخت و بیش از دو هزاره براندیشه بشر تسلط و احاطه یافت. تیوتن با استفاده از قوانین کوپرنیک، کپلر، گالیله و... توانست مکانیک گیهانی خود را اشالوده سازی کند. اینشتن نیز با بهره جویی از کشفیات ماکس پلانک، نیل بوهر، و هندسه لویاچوفسکی و... نظریه نسبیت عمومی و نسبیت خصوصی خود را فرموله کرد.

در حیطه فلسفه جدید نیز شخصی چون کارل مارکس با بر خورداری

اریک فروم نیز مانند بسیاری از متفکرین غربی در قرن ما دو وجه مشخصه بنیادی در آثارش مشاهده میشود:

الف : اندیشه او ملغمه ای است از افکار متضادی که از متفکرین مکاتب و مشارب فلسفی و اجتماعی مختلف اقتباس شده است.

ب : در آثار متعددش غول ماشینیسم را باعث و بانی تمام فلاکتها و کج رویها و از خود بیگانگی قلمداد می کند نه نظام بهره کشی امپریالیستی را.

او در تحلیلهای اجتماعی، علمی، روانی... خود به (کولاز) اندیشه ها دست میزند و بعنوان ملاط این بنای ناهمگون، از کلمات فصیح استفاده می کند. کلمات فصیحی که آشکارا یکصد و هشتاد درجه اختلاف جهت دارند.

اینک با استفاده از کتاب «انقلاب امید» او به اثبات آنچه گفته شد می پردازم.

اولین ویژه گی مشی فکری اریک فروم، اقتباس او از اندیشمندان

از اندیشه‌ها و توپیک‌های فرانسوی مثل سنت سیمون ، فوریه و دانه - المعارف نویسان فرانسوی مثل دیدرو، دالامبر و... اقتصاد و علوم انگلیسی مثل آدام اسمیت و ریکاردو، دیرین‌شناسانی مثل کوویه، داروین ، شیمی‌دانانی مثل لاول و کلود برنار... و فلاسفه‌ای چون هراکلیتوس، دموکریتیوس، هگل، نظام اندیشه‌ای نوینی را جمع‌بندی کرد و به زحمت‌کشان جهان عرضه داشت.

اما آنها با فراست و آگاهی کامل، آن قوایین و نکاتی را از اندیشمندان و دانشمندان پیش از خود به‌وام گرفتند که هم از لحاظ منطقی و هم از لحاظ علمی، باشیوه‌نگرش خودشان در تضاد نبود، بلکه موبد و تکیه‌گاه آن‌گشته و بنائی را برافراشتند که از باد و باران گزندگی به‌آن نصیرسد.

ولی نظام فکری اریک فروم چنان آشفته‌بازاری است که بازار شام را بیاد می‌آورد که در آن ترلو تازی و چینی به‌ترکتازی مشغولند.

او به‌رنحو می‌خواهد فروید و یونگ را با پاولف پیوند بدهد. مارکس را در کنار لوتی مامفورد قرار داده و آنها را به‌روبوسی و ادار کند. و از اریک را با تئوری هنر برای مصرف‌اش در برابر هنر سوسیال رئالیستی ماکسیم گورگی قرار دهد. این همان چیز است که امکان‌ناپذیر است و من به‌آن کولاز اندیشه‌ها نام داده‌ام.

اریک فروم در جای جای اثرش این طرزکار را با شواهد و مثال‌های بسیاری برای ما فاش می‌سازد:

«مرد محافظه‌کاری چون دیزرائیلی و سوسیالیستی چون مارکس عملاً درباره خطری که رشد غیرقابل کنترل تولید و مصرف انسان را تهدید می‌کند هم عقیده بوده‌اند. هر دو میدیدند که چگونه انسان در قبایل بردگیش در برابر ماشین ، و حرص و آرزوی بی‌پروایی ، به‌ضعف دچار می‌آید.» (صفحه ۵۱)

اینکه چنین نظری را به‌مارکس نسبت بدهیم بانسان عدم‌آشنایی ما به آثار مارکس است و بانسان تحریف عمده‌ی عقاید اوست. مارکس می‌گوید که انسان در نظام بهره‌کشی سرمایه‌داری به‌بیچ و بهره‌ماشین تبدیل می‌شود و زانده آن می‌گردد، تنهایی این دلیل که سرمایه‌داران ناخودآگاهی او بهره‌کشی بیشتری می‌تواند انجام دهد. انسان در برابر ماشین برده نیست، بلکه در برابر نظام بهره‌کشی سرمایه، بازارکار مملو از کارگران بیکار و رقیب ، برده‌نیاز ارتزاق خود و خانواده‌اش می‌گردد.

در جای دیگر می‌گوید:

«در حالی که لنین و تروتسکی هنوز امیدوار بودند که انقلاب سرانجام تسلط فرد را بر جامعه مسلم خواهد ساخت - همانطور که مارکس متصور بود - استالین به‌امیدهای باقیمانده خیانت کرد.» (ص ۵۴)

اینکه حرف توی دهان لنین و تروتسکی بگذاریم و قائل بشویم که آنها می‌خواستند تسلط فرد را بر جامعه مسلم کنند، از آن انتساب کلام‌های کوتاه‌فکرانه است، چرا که در این فلسفه جایی برای فردگرایی (اندیویدوالیسم) وجود ندارد و آنچه هست تسلط جمعی (کلکتیویسم) بر جامعه است ، چه در دوران سوسیالیسم - که طبقه برجایه حکومت می‌کند - (بشکل دیکتاتوری پرولتاریا) و چه در دوران کمونیسم که انسان بر سرنوشت خود حاکم می‌شود آنهم نه به‌صورت افراد مجزا و بدون رابطه ارگانیکی . دیگر اینکه استالین به‌امیدهای باقیمانده خیانت نکرد - از نظر دستوری این جمله بی‌معناست - بلکه مثل هر انسانی که درگیر عمل اجتماعی است اشتباهانی مرتکب شد. لنین می‌گوید : «تنها کسانی که دست به‌هیچ عمل نمی‌زنند از اشتباه

مصونند.»

در بسیاری از فصل‌های کتاب او عقاید فروید سرک می‌کشند منتها او نیز مثل بسیاری از نویسندگانی که بنای اندیشه‌شان را با وام‌گیری - اگر نگوئیم دزدی - از این و آن می‌سازند منبع اصلی اقتباس را ذکر نمی‌کند:

«هنگامیکه انسان بیدار است حس بقاء عموماً تعیین کننده رفتار اوست اما هنگامیکه خواب است ، او انسانی آزاده است. در نتیجه تفکر انسان در همین خواب وابسته به تفکرات طبقه اجتماعی او نیست و آن آفرینندگی خاصی که در رویاهانمایان می‌شود در حالت خواب از او سر می‌زند.» (ص ۱۲۴)

همانطور که از فحوی کلام آشکار است، اریک فروم خواسته است مفهوم طبقه اجتماعی مارکس را با روان ناخودآگاه فروید مربوط کند و از آنها این حرف «ماتیس» را نتیجه‌گیری کند که تنها خلافت واقعی و آفریننده خلافت کودکان است. همان نوع خلافتی که سوررئالیست‌ها نیز به‌آن ایمان دارند، یعنی آفرینندگی بدون سانسور مفر - البته مقصود آنها بدون نظارت مفر است:

«در رویا ، فرد از فراسوی مرزهای تنگ جامعه خود می‌گذرد و به انسان کاملی بدل می‌گردد. به این دلیل است که کشف فروید و تعبیر خواب او، ولو آنکه فروید در اصل قضیه‌دنیال فریزه‌های سرکوفته جنسی گشته است، راه را برای انسانیت دست نخورده‌ای، که در درون همه‌ماست ، هموار کرده است.» (همان صفحه)

اینکه ما در رویا انسانیت دست نخورده‌ای داشته باشیم که انسان کاملی نیز باشد فرضیه‌ای است که نه فروید ، نه پاولف و نه هیچ روان‌شناسی دیگری جرأت مطرح کردنش را نداشته است چه رسد به اینکه آنها اثبات شده فرض کنند و بر مبنای این حکم اثبات شد، به استدلال نیز بپردازند. از جانب دیگر همه ما می‌دانیم که رویاهای ما اکثراً ناخوشایند، وحشتناک و اثرهم خوشایند باشند چنان دست نیافتنی هستند که جز حسرت در بیداری نصیب ما نمی‌کنند چگونه می‌توان چنین دنیای ذهنی نامیمون را انسانیت کامل دست نخورده نامید.

«اشخاص روان‌نژند که تمام روابط خود را با جامعه بریده‌اند به‌آفرینش‌ها و امکاناتی در قلمرو هنر دست می‌یابند که بزرگسالان نمی‌توانند آن امکانات را کشف کنند.» (ص ۱۲۵)

اینجا نیز تفسیر نوع فرویدی بر اندیشه اریک فروم سایه افکنده است. فروید در کتابهایی که راجع به لئونارد و اوینچی و هنرمندان دیگر نوشته است ، خلافت هنری آنان را به فرانس سرکوفته جنسی و عقده اودیپ و الکتراس نسبت داده است. بر همین سیاق اریک فروم این فرضیه تائید نشده را به اشخاص روان‌نژند تعمیم داده است و بدون ذکر نام شاهکارهایی که توسط این افراد خلق شده است، این شاهکارها را آفرینش‌های دست‌نیافتنی قلمداد کرده است .

در جای دیگر نظریه فریزه مشترک باستانی یونگ را مطرح میکند و از این طریق به‌شاگرد فروید نیز توسل می‌جوید:

« آیا تجربه‌های هیجانی (عاطفی) ویژه‌ای وجود دارد که بطور اخص متعلق به انسان بوده و نزد حیوانات

مجموعه آثار اندیشه‌ها و توپیک‌های فرانسوی مثل سنت سیمون ، فوریه و دانه - المعارف نویسان فرانسوی مثل دیدرو، دالامبر و... اقتصاد و علوم انگلیسی مثل آدام اسمیت و ریکاردو، دیرین‌شناسانی مثل کوویه، داروین ، شیمی‌دانانی مثل لاول و کلود برنار... و فلاسفه‌ای چون هراکلیتوس، دموکریتیوس، هگل، نظام اندیشه‌ای نوینی را جمع‌بندی کرد و به زحمت‌کشان جهان عرضه داشت.

ریشه‌ای نداشته باشد؟ ... انسان امروز بنسدرت
 یاتبار اولیه و ابتدایی خود تفاوت دارد. لذا، از نظر
 هیجان‌ات (عواطف)، انسان امروز رشد نکرده و در
 دلخواهترین وضعیت فقط میتواند امیال و شهوات
 خود را با سرکوبی یا ضبط آنها مهار کند.» (ص ۱۲۹
 و ۱۳۰)

در اینجا او زیرکانه به نظریه نهاد (اید) مشترک دیرین‌شناسانه
 یونگ (مقایسه شود با چنین‌شناسی تطبیقی که محمل علمی یافته است،
 ولی نظریه یونگ هنوز از بار علمی تهی می‌باشد) گریزی زده است و به
 لحاظ وجوه مشترک انسان و حیوان - درخشونت و خونریزی و غیره -
 از آن مدد گرفته است.
 یا :

«هرکس در درون خود تمامی انسانیت را حمل
 میکند، یعنی که مادر درون خود - البته با درجات مختلف -
 هم قدسیم و هم جنایتکار و لذا چیزی در فرد دیگری
 وجود ندارد که ما نتوانیم آن چیز را در درون خود
 احساس نکنیم» (ص ۱۲۸ - ۱۲۷)

در اینجا آشکارا به همان نظریه ذکر شده استناد میکند بدون
 ذکر ماخذ - و چنین نظری هم از دیدگاه روانشناسی مبتنی بر انعکاس‌های
 شرطی، هم نظریه گشتالت هم نظریه‌های روانشناسی نوع امریکایی
 که هم به‌غرائز و نهادها (ایدها) معتقدند و هم به‌تأثیر تعلیم و تربیت
 در نحوه نگرش انسان، محملی ندارد.

در بسیاری از اوراق کتاب او به نظریات افراد صاحب‌نظر مشهوری
 در زمینه هنر و غیره استناد میکند که وجه مشترکی به هیچ لحاظ ندارد.
 در بسیاری از اوراق کتاب او به نظریات افراد صاحب‌نظر مشهوری
 در زمینه هنر و غیره استناد میکند که وجه مشترکی به هیچ لحاظ ندارند،
 بلکه متضاد نیز هستند:

«بهترین هنرها به یک ماده مصرف‌شدنی تبدیل
 شده است. بنابراین عکس‌العمل درباره هنر بصورت
 یک حالت از خودبیگانگی درآمده است.» (ص ۱۲۸)

قسمت اول این نظر عقیده «واژارلی» نقاش مشهور
 آستره است. واژارلی معتقد است که هنرنیز یک نوع کالای مصرفی
 است و در طی دورانهای مختلف نوع نیاز و تقاضای به آن عوض میشود به
 همین دلیل باید آثار هنری را به تعداد زیاد از یک نوع آفریدن تعداد
 زیادتری از افراد از آن برخوردار شوند. او شخصا اینکار را می‌کند. بعضی
 شاگردان خبیه‌اش را به کپی برداری از آثارش وامی‌دارد و خودپای
 آنها را امضاء می‌کند. اینکه نظریات واژارلی صحیح است یا نیست
 در این مطلب مورد نظر نیست. آنچه مورد نظر است نشان دادن تضاد
 فکری اریک فروم و اقتباس نابجای او از اندیشه‌های متضاد است.
 قسمت دوم نقل قول بالا به از خودبیگانگی انسان در برابر اثر هنری
 اشاره میکند. البته واژه «از خودبیگانگی» را از مارکس گرفته و
 نابجا بکار برده است. نابجایی کاربرد آن به این دلیل است که ذکر نمی‌کند
 چه انسان در مقابل اثر هنری و یا هنر نوع کالای مصرفی به عکس‌العمل
 ناخودآگاه دست می‌زند. او نمی‌خواهد یا نمی‌تواند بگوید که نظام
 سرمایه‌داری، بازاریابی خود را بصورت عرضه و تقاضا درآورده
 است. - البته نه تمامش را - . برای اینکار بنگاه‌های عظیم تبلیغات
 تاسیس شده‌اند تا هنر نوع کالای غیر ضروری را با ایجاد تقاضای
 کاذب تبلیغاتی بفروش برسانند. و درین میان آثار هنری نیز در امان
 نمانده‌اند به این دلیل است که هر چند وقت ستاره‌نبوغ جدیدی
 در آسمان هنر و مغرب‌زمین می‌درخشد و به فراموشی سپرده میشود.
 آقای اریک فروم از گروتسکی و آرتور آدامف نیز غمزین‌هایی

به‌وام گرفته است:

«درام مدرن، اگر درامی راستین باشد لزوماً از
 خصوصیتی ابتدایی و وحشیانه برخوردار است.»
 (ص ۱۲۸)

جای «چشمن هنر» خالی که یک دعوت بلندبالا برای ایشان
 بفرستند تا گروه لختی‌های برزیلی ملوث بودن این نظریه را در برابر
 چشمان فیلسوف اکلکتیست مابه‌نمایش بگذارند. اگر چنین نظری
 رامبنای قضاوت خود در مورد درام راستین و مدرن قرار بدهیم،
 بسیاری از آثار گراندقدر نمایشی را باید به زباله‌دانی تاریخ افکند و
 بجای آن از کارگران مافیای تقاضا کرد تا صحنه‌های نمایش را با عملیات
 خونریزی و حیوانی خود معتبر سازند. البته اگر از دست‌اندرکاران
 جنک ویتنام هم دعوت شود بدنیست.

در مورد عشق و رابطه زن و مرد، با آنکه از نظرات انگلس در
 کتاب «منشا خانواده»، مالکیت خصوصی و تولد» استفاده میکند،
 نتیجه‌گیری او مثل مولکوهای راست‌گردان و چپ‌گردان در شیمی
 خواص کاملاً مختلفی دارند:

«عشق هوس جنسی را در زن و مرد برمی-
 انگیزاند. این امر، اگر منجزتر صحبت کنیم، بدان
 معنی است که مرد وزنی که عمیقاً نسبت به هم عشق
 می‌ورزند و عشقشان توأم با علاقه، دانش، همدلی و
 محبت و مسئولیت است، بر اثر تجربه عمیق انسانی
 خود، احساس می‌کند که می‌خواهند با اتحاد جسمی
 خود - که محرک آن عشق عمیق است - خود را به اوج
 تجربه خود برسانند... در جایی که این نوع تحریک
 جنسی به منصفه ظهور نمی‌رسد، طبیعی است که سوای
 انحرافات جنسی که ممکن است دونفر را در تمام طول
 زندگانی بخاطر طبیعت ذاتی انحراف آنها وابسته
 به یکدیگر سازد - تحریک فیزیولوژیک محض، تمایل
 به تغییر دارد و فرد را دنبال تجربه‌های جنسی جدید
 می‌کشد.» (ص ۱۲۲ - ۱۲۳)



قسمت اول این نظریه از انگلس اقتباس شده است با این تفاوت
 که قسمت مربوط به مالکیت خصوصی در نظام طبقاتی - که زن را
 چونان کالایی می‌نگرد که بوسیله پول، قدرت، مقام و یا ملاحظات
 خانوادگی قابل خرید و فروش است - به‌جای فراموشی سپرده شده است
 و اما در قسمت دوم که در فشانیه شخص اریک فروم باشد نیز منشاء
 و خاستگاه انحرافات جنسی را فقط یکی از این خاستگاهها محدود
 کرده است و آنهم عدم ارضاء کامل (ارگاسم) طرفین است، دیگر
 اشاره‌ای به نیازهای مادی، فرهنگی - روانی و غیره نمی‌شود.
 کلمات قصار (آفورسیم) ملاط این بنای از بی‌کژ نهاده شده است،
 که یقیناً تأثیراً به‌کزی خواهد رفت:

«قیمتی که انسان برای آگاه می‌پردازد، ناامنی است» (ص ۱۰۵)

حالا چرا انسان آگاه ناایمن است، در کدام نظام چنین است، این ناامنی چگونه است، وسایل ایجاد این ناامنی چه هستند و چه کسانی با استفاده از این وسایل و روشها ایجاد ناامنی برای انسان آگاه می‌کنند برای شبه فیلسوف ماهیتی ندارد.

یا :

«اگر انتخاب انسان غلط باشد، زندگی با خطرهای بزرگ روبرو می‌شود» (ص ۸۲)

یا :

«مهم تر از پیدا کردن راه حل بهتر، پیدا کردن راه حلی است که ماندگار باشد» (ص ۱۰۶)

یا :

«اگر جامعه می‌توانست بی‌حرکت بماند - که مانند فرد بندرت می‌تواند بی‌حرکت بماند - اوضاع به نحسی آنچه هست نمی‌بود.» (ص ۴۹)

کتاب اریک فروم پر است از این دست کلمات قصاری که با دلیل و تفسیری همراه نیستند و کلی‌گویی‌های نویسنده‌ای را که با بی‌حوصلگی چیز می‌نویسد، نشان می‌دهد. کلی‌گویی‌های او نیز هر کدام رو بسوی دارند.

و اما درباره پیامی که اریک فروم می‌خواهد به خواننده کتابش بدهد، نیز می‌توان شاهد و مثال‌های گوناگون در یک دست نبودن آن آورد. از اولین سطرهای کتابش مثال می‌آوریم:

«شبی در حال حاضر در میان ماکین کرده است که فقط کسان معدودی آن را به روشنی می‌بینند. این شیخ، شیخ دیرین کهونیزم یا فاشیزم نیست. این شیخ، شیخ تازه‌ای است: شیخ یک اجتماع کاملاً



مکانیزه شده که هدف آن حداکثر تولید مادی و حداکثر مصرف است و به وسیله کامپیوترها یا ماشینهای حسابگر اداره میشود، و در فراگرد اجتماعی چنین جامعه‌ای، انسان بدل شده است به مهره‌ای از ماشین کامل آن، که خوب می‌خورد، خوب تفریح می‌کند، اما با اینحال حالتی انفعالی و کنش‌پذیر دارد، و مرده و کم‌احساس است.» (ص ۹)

اینک به تفسیر تک‌تک ایده‌هایی که در این جملات کنار هم چیده شده‌اند می‌پردازیم. نویسنده با زیرکی تمام شیخی‌رامی‌سازد و سپس شناسایی آنرا تنها در حد توانایی‌عده معدودی - که یقیناً نویسنده فیلسوفش مانیز جزواتان است - می‌داند، سپس با زیرکی بیشتری سعی می‌کند که نیزم و فاشیزم را در یک ردیف قرار دهد و

بایک چوب براند، پس آنگاه همان غول بی‌شاخ و دم‌ماشین را که به کامپیوتر و ماشینهای حسابگر نیز مجهز شده است در برابر انسان قرار می‌دهد - آنهم بصورت موجودی زبون، مفل، مرده و کم‌احساس و آنچه بیشتر از هر چیز در این جملات تحریف شده است، تعمیم چنین برداشت سطحی و مفروضانه‌ای است به تمام جوامع بشری قرن بیستم.

آنچه اثباتش با تجربه نیز بسیار سهل و آسان است، زبونی هر نوع ماشین و دستگاه ساخت دست بشر در مقابل بشر است. از یک پنکه ساده گرفته تا پیچیده‌ترین کامپیوتر و ماهواره، به اشاره انگشت بشر به شنی ساکن و راکد بی‌مصرفی تبدیل میشوند هم‌اکنون بسیاری از این ماهواره‌ها و ماشینهای پیشرفته و پیچیده در اطراف کره زمین با بر سطح کره ماه، مریخ و زهره بی‌مصرف و بدون بازده رها شده‌اند. پس آنچه انسان رازیون و مهره و بیج ماشین میکند، نه خود ماشین، بلکه نظامی است که ماشین در آن وسیله سرکوب و استثمار توده‌های میلیونی انسانهای شریف و زحمتکش است. این آن چیزی است که از چشم آقای «فروم» کم‌لطفی دیده است.

در جای دیگر می‌گوید:

«شاید گریه‌ترین سیمای چنین جامعه‌ای در حال حاضر اینست که ما داریم نظارت خود را بر نظامی که اختیار کرده‌ایم از دست می‌دهیم. تصمیمات خود را بر اساس محاسباتی نظارت خود را بر نظامی که اختیار کرده‌ایم از دست می‌دهیم. تصمیمات خود را بر اساس محاسباتی که کامپیوترها برای ما انجام می‌دهند به مرحله اجرا می‌گذاریم.» (ص ۱۰)

برای شناختن عدم شناسایی کامل کامپیوتر از طرف اریک فروم و سایر نویسندگانی که درباره استیلا و حشتناک کامپیوتر اینهمه قلم‌فرسایی می‌کنند، لازم است اندکی راجع به مکانسم و کاربرد کامپیوتر صحبت شود.

کامپیوتر چیست؟ کامپیوتر دستگاهی است الکترونیکی که اساساً بر مبنای فرمول $V = IR$ کار می‌کند و دو سیستم ساده دیگر نیز در آن مورد استفاده قرار می‌گیرند:

الف: سیستم «داده» (Input) در این سیستم ما مقدار اطلاعات از پیش شناخته شده‌ای را به کمک کارت‌های سوراخ شده (پانچ شده) یا صفحات کانوچویی ضبط صدا یا نوار مغناطیسی ضبط صدا، به عنوان حافظه کامپیوتر به او می‌سپاریم، و بعد همین اطلاعات داده شده را کامپیوتر با سرعت زیاد و در مدت خیلی کوتاهی به ما باز می‌دهد. البته این نکته را نیز باید ذکر کرد که کامپیوتر بر اساس همان فرمول ذکر شده می‌تواند محاسبات ریاضی بسیار پیچیده‌ای را در مدت بسیار کوتاهی انجام دهد. و این مزیت عمده کامپیوتر است، یعنی اختلاف پتانسیلی که (V) در سیم بیج اصلی کامپیوتر می‌گذرد مساوی است با شدت جریان (I) ضربدر مقاومت سیم (R) حالا کارت پانچ شده‌ای که ما به کامپیوتر می‌سپاریم کمک می‌کند تا از طریق سوراخهای آن چه مقدار شدت جریان از سیم بگذرد و بدین وسیله، این مکانسیم ساده جواب بسیاری از محاسبات را در اختیار ما می‌گذرد و سیستم بعدی کامپیوتر نیز از همین لحظه محاسباتی شروع می‌شود.

ب: سیستم «برون‌ده» (Output)، در

کامپیوتر همانطور که گفته شد، اطلاعات داده شده و جواب محاسبات ریاضی تنها زمانی ندر اختیار بشر قرار می‌گیرد که ما اولاً دستگاه را به کار بیاوریم، نانیارمز اطلاعات یا محاسبات خواسته شده را به کامپیوتر بدهیم تا کامپیوتر به واکنش پرداخته و نیاز ما را برآورد.

اگر خواننده این سطور فیلم «اودیسه ۲۰۰۰» که در ایران به نام «راز کیهان» نمایش داده شد، دیده باشد، متوجه می‌شود که در آن فیلم نیز از دیدگاه اریک فروم به قضیه کامپیوتر نگریسته شده است، یعنی کامپیوتر تا حد موجودی زنده و اسطوره‌ای بالا برده شده است. اینکه کامپیوتر می‌تواند روزگاری تعیین کننده بسیاری از فعالیت های تولیدی و اداری و تصمیم گیرانه بشر شود، باز منوط است به اینکه اولاً انسان برای اینکار برنامه ریزی کند، نانیار چه تعداد از این فعالیت‌ها و سیستم‌های اداری و تصمیم گیرانه را برای کامپیوتر پیش‌بینی کنیم. تازه در آن صورت هم کامپیوتر فعال مایشاء نیست، در صورتی تعیین کننده سرنوشت بشر می‌شود که اشتباهی در مکانیسم آن صورت بگیرد و فی‌المثل دستور بمباران اتمی جایی را بدهد. یا چنان کامپیوتری ساخته شود که تمام نیازهای خود را به کمک خود برآورد، تازه در آن صورت هم او نیز یکی از آدم‌های خود و نه بصورت خداگونه‌ای مسلط بر بشر.

از این دیدگاه است که هشدار اریک فروم و نویسندگانی چون اوترساندن بجهاز لولوبنظر می‌رسد:

«چگونه انسان، در اوج پیروزی خود بر طبیعت، اسیر آن چیزی شد که خود آفریده است، و چگونه در معرض خطر جدی نابودی خویش قرار گرفت؟» (ص ۱۰)

یا :

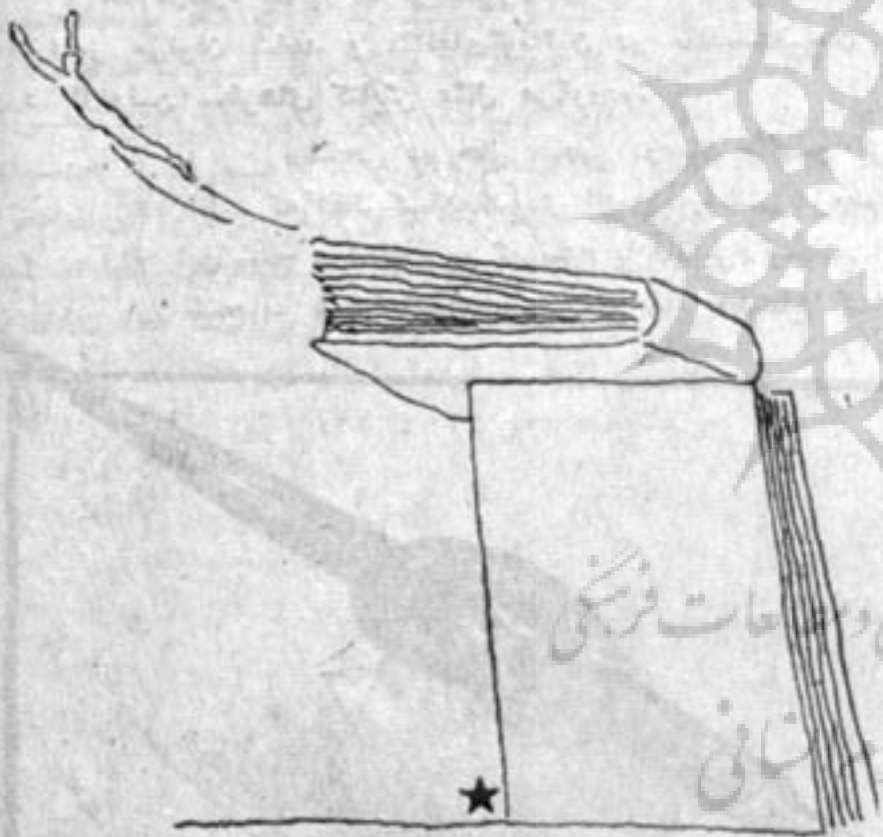
«اکثریت مردم، چه کسانی که در رأس حکومت قرار دارند و چه مردم عادی، شیخ را نمی‌بینند. آنها با این عقیده قدیمی قرن نوزدهم خود دارند که ماشین پارا انسان را سبک می‌کند، و ماشین وسیله‌ای است در خدمت انسان، و این خطر را احساس نمی‌کنند که اگر تکنولوژی، بنابه منطبق خود رشد کند، رشدی سرطانی خواهد داشت که عاقبت نظام شالوده‌ای فرد و زندگی اجتماعی‌اش را به خطر خواهد انداخت.» (ص ۱۲)

این جملات نیز وقف ترساندن خواننده - البته خواننده ناآگاه از همان شبخ کدایی و هیولانی ماشین، که رشد سرطانی وارش مردم بر مخافت آن می‌افزاید، شده است. آیا واقعا ماشین برای بشر - از گذشته تا کنون - چنین بوده است؟ ببینیم مضار ماشین برای انسان چه می‌تواند باشد.

ماشین در جنگ وسیله تخریب و کشتار می‌گردد، ماشین می‌تواند وسیله‌ای برای اختراع و ساختن ماشین های تخریب و ویرانگر پیشرفته‌تر و موثرتر بشود. اما آیا خود ماشین اینکار را می‌کند؟ آیا ماشین هواپیما ب - ۵۲، تفنگ لیزر و موشک هشت یکانه می‌سازد. بیگمان جواب منفی است. آنچه این ماشین های تخریب و سرکوب بشر را تکامل می‌دهند و نوتر می‌سازند، کمپانی‌های اسلحه سازی می‌باشند، که خود این کمپانی‌ها جزئی از نظام اجتماعی ویژه‌ای هستند با ساخت طبقاتی معین، همین ساخت طبقاتی است که برای استثمار انسان از انسان و سرکوب انسانهایی که تن به

استثمار شدن نمی‌دهند سازمان تصمیم گیرنده ویژه‌ای بنام دولت وجود می‌آورد و از طریق آن سرمایه های هنگفتی برای سازمان دادن نیروهای انسانی پیشماری جهت ایجاد کارخانه‌های معظمی برای تولید چنین ماشین آلات مخربی به راه می‌اندازند.

از دیدگاهی دیگر نیز ماشین می‌تواند مضر باشد، و آنهم تولید گازها و مواد شیمیایی خطرناک در محیط زیست انسان است. چنین گازها و مواد شیمیایی در محیط زیست بشر و جو سیاره ماهر روز در حال ازدیادند، اما آیا هیچ راه حلی برای پیشگیری از این جنبه زیان‌آور ماشین وجود ندارد؟ آیا نمی‌توان دودکش انوموبیل‌ها و هواپیماها و سایر وسایط نقلیه را مجهز به دستگاهی کرد که چنین گازها و مواد زیان‌آوری را تصفیه کند؟ آیا نمی‌توان دودکش کارخانجات را با صافی های ویژه‌ای تجهیز کرد تا از آلوده شدن پیرامون زیستی بشر جلوگیری کرد؟ بی هیچ تردید فن شناسی و صنعت پیشرفته‌ی امروزی بشر برای ساختن چنین دستگاهها و صافی‌هایی بنیه و امکانات لازم را دارا می‌باشد. اما آنچه مانع و راجع چنین خدمات حیاتی و ساده‌ای می‌شود، همان نظام حاکم بر روند تولید و عرضه کالا است همان نظامی که سود خود را برتر از هر چیز - حتی مساله بودن و یا فتنای نوع بشر - قرار می‌دهد، همان نظامی که تولید را برای رفع نیازمندیهای بشر شالوده ریزی می‌کند، بلکه تولید را برای بهره و سود بیشتر می‌جوید.



چنین نظامی ایدئولوژیهای خاص خود را نیز پرورش می‌دهد و همه امکانات را نیز - بمنظور بلند آوازه گردنشان - در اختیارشان قرار می‌دهد.

پس نه ماشین، نه مگا ماشین، نه دستگاههای الکترونیک و نه حتی ابزار تکنوترونیک - بگفته‌ی برژینسکی - در جامعه‌ی پیشرفته‌ای که از همه امکانات صنعت و تکنولوژی نوا استفاده می‌کند، قادر به برده ساختن انسان نیستند. این ابزار و آلات نیز هیچگاه بر انسان سروری نخواهند یافت (به کارخانه‌های معظم تعطیل شده نیم‌نگاهی بکنید که بدون انسان چه سوت و گورند).

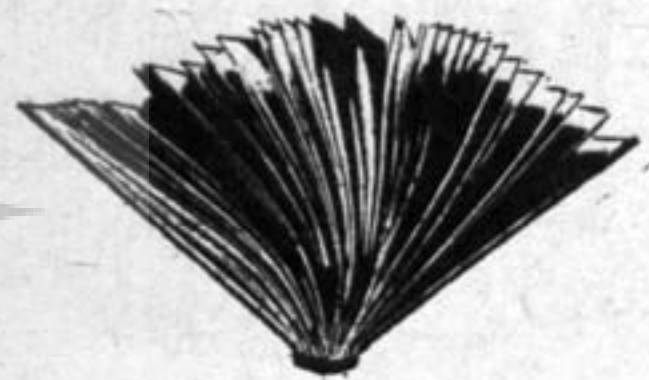
آنچه که خطر بزرگ چنین جوامعی است، نظام سلطه جوی حاکمی است که به شکلهای مختلف و از مجراهای گوناگون چنین بردگی گرانجانی را بر انسان تحمیل می‌کند. این چیزی است که خود اریک فروم نیز گاه‌گاهی اشاراتی به آن دارد:

«نظام اقتصادی‌ای که از تصدق سرتولیدات آن، خود مایه در خطر نابودی فیزیکی فرار داریم، و بعنوان فرد، به مصرف کننده بی‌مقاومت و مرده‌ای تبدیل شده‌ایم - و آنچنان قسطنطنیه بسازی‌ای (بوروکراسی‌ای) پدید آورده‌ایم که ناتوانی فردی ما ارمغان آنست...» (ص ۱۱)

یا:

«در ایالات متحده آمریکا و در سراسر دنیا دارند برای زندگی قطب می‌سازند: قطب هائی که ساخته میشود، گروهی را بطرف قدرت، «نظم و قانون» روشهای بوروکراتیک، و سرانجام مردگی میکشاند» (ص ۱۵)

اگر این جملات را بشکافیم و یک به یک مورد تجلیل فراردهیم، متوجه میشویم که نویسنده علیرغم گریز زدنش از علت‌ها به معلولها، بازهم ناچار شده است تلویحا اشارتی بر آنها بنماید. ایشان در اولین جمله نظام اقتصادی و تولیدات آنرا عامل نابودی بشر قلمداد می‌کند، اما نمی‌گوید که این نظام تولیدی را چه کسانی برپا داشته‌اند. مکانیسم این نابودساختن چگونه است. یعنی معلول را می‌بیند، اما از علت ذکری بمیان نمی‌آورد.



در جملات بعد بازهم زیرکانه بهتر است بگوئیم سهل انگارانند پدید آمدن بوروکراسی را (ولزوما ناتوانی فردی ما را در برابر آن) منصوب به فرد فرد ما مردم می‌کند تا گردانها را از چهره سروران نظام استثمار بگیرد و آب تظہیر را بگونه یحیی تمعید دهند - امانه بر بیکری مسیحائی - بر جسم آغشته به پلیدی صاحبان و گردانندگان چنین نظامی بریزد.

پس آنگاه بازهم اشاراتی دارد بر بعضی از همان مجراهای اعمال نفوذ مذکور در دستور بالا، که بگمان من همه مجراهای بوروکراتیک دستگاه حاکمند. اما بازهم بسرعت از کنار آنها می‌گذرد تا مبادا از قلم او - با دادن کمترین فاکت ممکن - خدشهای بردستگاه وارد آید. او از قدرت «نظم و قانون» سخن می‌گوید، امان می‌گوید که بوروکراسی نظم نام دیگری برای سازمانهای ممیزی و تأمینیه است، از بوروکراسی قانون هم سخنی نمی‌گوید، بلکه فقط از قدرت قانون سخن بمیان می‌آورد. و آنگاه که از روشهای بوروکراتیک سخن می‌گوید، بازهم بالا قیدی مقصودش بوروکراسی اداری - کارگزینی، بیمه، ثبت احوال، بازنشستگی، پست و غیره - است.

در موضع قضاوت نهائی در مورد این نوع اندیشه‌ورزی، بهترین کلام همانست که ولادیمیر ایلیچ اولیانف - معروف به لنین - در کتاب «ماتریالیسم و امپریوکریسیسم» در جواب به ماخستها، اکتوسیسیستها، برکلیانیستها، سولیپستها و غیره خطاب کرده است:

«آقایان شما با آوردن اصلاحات خرد و تغییر اصطلاحات،

بجای اینکه اساس موضع نیم‌بندتان را رها کنید، ساس کشی کرده‌اید.»

با بصورت بسیار روشن‌تری همین نکته را در مورد کسانی که به هر نحو می‌خواهند یک (ایسم) جدید بنام خود ثبت کنند بدون اینکه ضرورت اینکار فراهم شده باشد و توانائی این عمل در آنها بوده باشد - در جای دیگری ذکر می‌کند:

«فلسوفان حرفه‌ای تمایل بسیار دارند تغییرات کوچکی را که هر یک از آنان در اصطلاحات یا استدلالشان وارد می‌کنند، سیستم اصیل بخوانند.»

البته ایراد بزرگی که در این جمله به لنین وارد است اینست که چرا او اینگونه نویسندگان را تا حد فیلسوف بالا برده است. «فیلسوف کسی نیست که با فلسفه سروکار داشته باشد، فیلسوف کسی است که نظام فکری جدیدی عرضه کرده باشد.»

پس فیلسوف لزوما باید نظریه یا لااقل فرضیه‌ای جدید در «جهان‌شناسی»، «شناخت‌شناسی»، «روشن‌شناسی»، «اخلاق»، «زیباشناسی» و غیره باتکیه بر کشفیات و قوانین علمی و ضرورت‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی زمان به آن عرضه کند، نه اینکه به تفلسف و حاشینویسی و زیرنویسی... درباره کار فیلسوفان سلف خود بپردازد. گرچه همین‌کار اخیر نیز فوت و فن و معیار و موازینی دارد که باید رعایت کرد.

آنچه بازار اینگونه کلمه با فان در آرم نگاه میدارد، علاوه بر آوازه‌گری سلطه‌جویان و وابسته‌هاست که مردمان، حلو احوال و گردن‌ماهل کتاب درباره این نوع اندیشه‌ها نیز هست. بقول ایلیچ:

«ما به تعجب است که چگونه افرادی پیدامی‌شوند که فیلسوفی با چنین مسیر فکری را جدی می‌گیرند.»

اینکه در کتاب «انقلاب امید» از انسان دوستی دم زده شده و داعیه دفاع از انسانیت انسان و از کف رفتن «خلوت»، «آزادی»، «آرامش» و آینه‌اش مدام سرک می‌کشد و چون پتکی هشدار دهنده بر فرق سردمداران تمدن مغرب زمین گوییده می‌گردد، چیزی بر اعتبار کتاب نمی‌افزاید، چرا که امروزه روز جلوه‌توریست غربی‌ای را که بگری همین سخنان را - شاید با دلایل بسیار ابتزکیف‌تری - در مورد تمدن سرمایه زده مغرب زمین تحویل‌مان خواهد داد (نگارنده خود بارها اینکار را کرده است).

اما کار از جای دیگری لنگ است. نه آنگونه که از یک فروم می‌گوید:

«انسان معاصر همه چیز را دارد: انومبیل، خانه، کار، «فرزند»، ازدواج، مشکلات، درد سرها، ارضای نفس - و اگر همه این داشتن‌ها کفایت نکند، انسان معاصر روان‌کاو خود را که در کنار دارد. پس چنین شخصی هیچ چیز نیست.» (ص ۱۴)

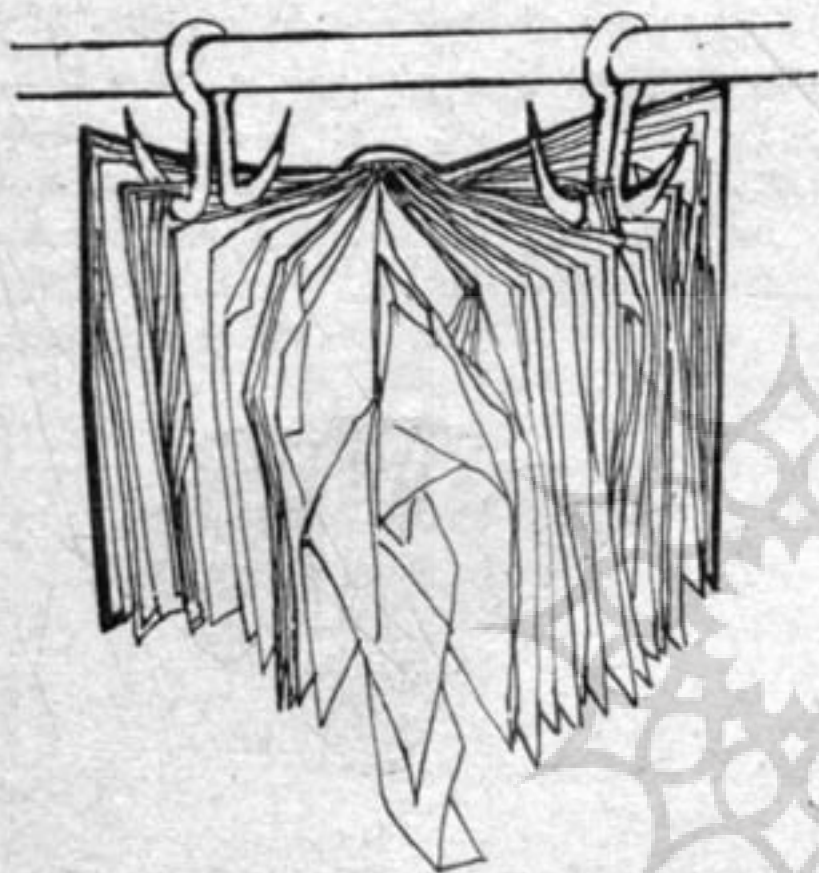
عرض نکردم که شناخت نویسنده از جهان پیرامونش عینی و تجربی نیست، بلکه ذهنی و پندارگرایانه است. باز هم به تحلیل و تعلیل این نقل قول می‌پردازم، او در اولین عبارت می‌گوید انسان معاصر همه چیز را دارد آیا این هیئت ریشه در واقعیت دارد؟ آیا چنین انسان آرمانی و نهادی در کدام سوی این سیاره زیستگاه دارد که ما از وجودش بی‌اطلاعم؟

آیا مقصود فروم از این انسان، انسان امریکائی است؟ هر کدام از اینها را که مورد نظر او بدانیم بازهم هزار و یک

گوشه‌ای دیگر از ناگجا آباد سرمایه‌داری اشاره می‌کند :

«اصل دائمی و نامحدود افزایش تولید فقط برمساله تولید صنعتی حکومت نمی‌کند. نظام آموزش و پرورش هم با همین معیار سنجیده میشود: هرچه فارغ‌التحصیل دانشگاهی بیشتر، بهتر. و همینطور در ورزش: هر رکود تازه‌ای پیشرفت تلقی می‌شود.» (ص ۶۴)

«اگر اصل اقتصادی، اصل تولید هرچه بیشتر و بیشتر باشد، طبیعی است که مصرف‌کننده هم باید برای خواستن هرچه بیشتر و بیشتر -



یعنی مصرف کردن هرچه بیشتر و بیشتر - آماده شود. «...» «صنایع، با تولید کالاهایی که کم‌کم از ریخت می‌افتند، مصرف‌کننده را مجبور به خرید اشیاء تازه می‌کنند - در حالیکه اشیاء قدیمی هنوز هم دوام دارند. با تفسیر شکل کالاها، لباس، اشیاء بادوام، و حتی غذا، مصرف‌کننده را از نظر روانی به خرید چیزهایی که خواستار آن نیست و به آن نیازی هم ندارد مجبور می‌کنند.» (ص ۶۶)

و باز هم بدون ریختن لکه‌ای از صبغه‌ی اتهام بردامن نظام حاکم، چشم و گوش بسته - خود و خواننده کتابش را - از کنار آن میگذرانند، زیرا او اطمینان کامل دارد که همان نظام - توانایی آنرا دارد که مصرف‌کننده کتاب را به خرید چیز

بیزر در بالان این فرضیه باقی می‌ماند. اگر انسان مورد نظر او انسان شرقی باشد، که هر روز هزاران نفرشان در هند، بنگلادش، اندونزی، هنگ‌کنگ، فیلیپین و غیره طعمه سیل، زلزله، گرسنگی مزمن، و با، طاعون و هزار کوفت و زهرماز دیگر میشوند. اگر انسان مورد نظر او، غربی باشد، با سرخپوستان مفلوک، پورتوریگونی‌های زردنبو، سیاه‌پوستان گنوه‌های هارلم، ولگردان و چاقوکشان و کیف‌زنهای نیویورک و شیکاگو و ... چکار باید کرد؟ امریکای لاتین، افریقا و اقیانوسیه هم وضعی بهتر از آنها ندارند. میماند اروپا. در اروپا هم - چه شرقی چه غربی - نمیتوان چنین انسان همه چیزداری را سراخ گرفت. گرچه در شرق اروپا آنچه هست، مال همه‌است و در اروپای غربی، آنچه هست، مال پل‌گتی‌ها، روچیلدها و طعمه‌های دیگر «کارلوس» است. نگارنده شخصی را میشناسد که در همین ایران خودمان، بعد از سالها تحصیل علم و پرداختن به کار تمام روز، و با آنکه تنها فن و حرفه بلد است، هنوز که هنوز است نه‌خانه‌دار، نه‌اتومبیل، چندین ماه است که بیکار و بی‌بازده مادی شده است.

رفیق نماها او را از خانه پدری‌اش بیرون کرده‌اند، زن و فرزندش، با ائتلاف استبداد و ارتجاع و خاله خانجایی‌ها، از گیش‌گر رفته‌اند و یکشاهی هم در بساط ندارد تا دهنده شکسته‌اش را مداوا بکند، چه‌رسد به تراختیار داشتن روانی‌شکهای فریاد زده وطنی. در قرن ما آدمهائی چون او کم نیستند و آدمهائی در وضعیت مادی و رفاهی به مراتب بدتر از او میلیونها، میلیون در ده‌گوره‌ها و شهرهای بی‌رونق بدنبال نان سرگردانند. آقای اریک فروم! پس این انسان شما در گجا زندگی می‌کند؟

در کار اریک فروم گاه‌گاه به رگه‌هایی از روشن‌بینی نیز برخورد می‌کنیم که کمی ملال خاطر ما زوده‌میشود:

«اگر ما فقط ارقام سرمایه‌گذاری و تولید را پیش‌رو قرار دهیم، ظاهراً نظام مورد مطالعه ما از کفایت برخوردار است. اما اگر اثر روش‌های موجود را بر روی انسان متعلق به این نظام مورد ارزیابی قرار دهیم، در می‌یابیم که همه ملول، مضطرب، سرکوفته و عاصی هستند.» (ص ۶۲)

آری چنین است و خود نویسنده نتایج حاصل از این معلول را که پیامد حتمی و اجتناب‌ناپذیر آن هستند فرموده می‌کند:

«۱ - بیماری روانی، خلاقیت ذهنی انسان متعلق به این نظام را به رخوت می‌کشد ...
۲ - انسان متعلق به این نظام از بسیاری بیماریهای جسمی که نتیجه فشار و تنش است رنج خواهد برد ...» (ص ۶۲)

در ایالات متحده درصد بیماران روانی بیش‌از هر جای جهان، و درصد کسانی که بیماری روانی آنها به صورت پرخاشگری، نابهنجاری، اعتیادهای گونه‌گون، انحرافات جنسی و غیره گریز گاه پیدا کرده است نیز ارقام سرسام‌آوری را تشکیل میدهند.

اینست نتیجه محتوم همان نظامی که اریک فروم رندانه از منتهم کردن آن طفسه می‌رود. او در جای دیگر کتابش به

هائی که خواستار آن نیست و به آنها نیازی ندارد
مجبور کنند .»

اکنون بهتر است نظری اجمالی به جهان بینی او بیفکنیم
و خاستگاه و آبخور چنین جهان نگری آشفته‌ی را مختصراً
اشکار سازیم.

اریک فروم در کتاب «سیمای انسان راستین» سعی بسیار
بلیغی مبذول داشت تا به قشر روشنفکران - بهتر است بگویم
کتابخوانانها و میاخذچی‌ها - بقبولاند که گوشه چشمی بس
مارکسیزم نیز دارد و اگر خواننده کتابش خصلت پیش داوری
را در ذهنش دارا باشد ، بپذیرد که او یکا مارکسیست است .
اما مارکسی که او بما معرفی می‌کند در واقع کاریکاتوری از
مارکس است که به هیئت قدیسان درآمد و دست بالا که
نگیریم به گاندیها و قوام نکرومه‌ها شبیه است. درست است که
گرایش عاطفی هردین و فلسفه و هر جنبش مذهبی یا اجتماعی
خدمتگزار به انسان ، اومانیزم است. اما اصل اخلاقی و گرایش
عاطفی اومانیزم نه یک مکتب فلسفی است و نه یک اپنولوژی
سیاسی اومانیزم سر فصل هر دینی بوده است ، (انسانها را
دوست یابد - همسایه‌ات را دوست یابد - همنوعت را بر خود مقدم
بدان) ، و در عین حال هر فلسفه پیشرونی نیز عناصر اومانیزمی
متعددی را در خود دارد . (انسان معیار هر چیز است - بیشترین
نیکی آنست که سود بیشتری به اکثریت برساند - آنکر که
خود را فدای اکثریت محروم می‌کنم انسان کاملی است .)

پس اینکه اعلام کنیم ما اومانیزست و انسان دوست هستیم ، یا
فلانی انسان دوست است ، بهیچ وجه ، پایگاه فکری خود و
یا دیگری را مشخص نکرده‌ایم . اریک فروم نیز چنین شگردهای
را در برخوردش با مارکسیزم پیش می‌گیرد تا هم درباره او
چیزی نگوید و هم مدعی شود که گفته است .

خاستگاه اصلی انواع مختلف این نوع نگرش - که
طی آن انسان اسپیر روابطی میشود خود ساخته - از آغاز صنعتی
شدن جوامع غربی ، با کتاب مشهور «جاناناسویفت» یعنی
«سفرهای گالیور» شالوده‌سازی شد . گالیور آسانی است
معمولی که در سرزمین ناشناخته اسپیر موجوداتی بسیار خرد و
حقیر میشود ، ولی این انسانهای کوچک ، چنان با مهارت سازمان
داده شده‌اند که کارائی کاملی دارند . قسمت اعظم این کارائی
مدیون عمل «کشمین سازی» دستگاه حاکم است . چرا که «کشمین»
مشترک باعث اتحاد میشود . «جانانان سوئیفت با آمیختن
طنز و تخیل به پیشگویی مبهمی از آنچه در قرن مامیگردد
ناائل میشود . همانگونه که نویسنده کتاب «رابینسن کروزه» خصلت
دیگر جامعه سرمایه‌داری ، یعنی فردگرایی و انکاء به خود و در
غایت امر خود کفائی را پیش روی ما ترسیم می‌کند .

این دو کتاب و کتابهای دیگری که شخص اریک فروم در
اثرش ذکر می‌کند و ادیان مسیحیت و یهودی تری همان ملامت‌های
را می‌سازند که اکلتسیم اریک فروم از آن ایجاد می‌گردد .

«وقتی اکثریت انسانها مثل آدمهای مکانیکی
هستند ، در حقیقت مساله‌ای وجود ندارد که نازه
بیانیم و آدمهای مکانیکی انسان نماسازیم .» (ص ۷۸)
و ادامه میدهد :

« انسان اولیه‌ای که مغزی چون کامپیوتر
داشته باشد ، انسان نخواهد بود ، یا به عبارت
دیگر چنین موجودی هستی نخواهد یافت .» (ص ۸۰)

بعد این خصلت های تکنولوژیک جامعه غرب را با تجاهل
میخواهد مقایسه کند با موقعیت انسان در جوامع توتالیتر تاسیاست
پنتاگون رایه‌سهم خود تقویت کرده باشد:

«تجاوز به خلوت آدمی ، به کنترل فرد
منتهی میشود و میتواند کاملتر و ویران کننده‌تر
از انجیزی باشد که حکومت‌های توتالیتر تا کنون
به نمایش گذاشته‌اند .» (ص ۸۲)

سپس وقتی مشاهده می‌کند که حریف بیدی نیست که ازین
بادهای بلرزد ، ژست پدرانهای می‌گیرد و تهدید و افترا را بس
نصایح دلسوزانه و دوران‌دیشانه تبدیل می‌کند :

«انکاء کور و غیر عقلایی بر تصمیمات کامپیوتر ، در زمینه
سیاست خارجی و برنامه‌ریزی استراتژیک ، هنگامی که رقیبان هم
به همین شیوه رو می‌آورند و هر کدامشان هم با روش برنامه‌ریزی
خاص خود عمل می‌کنند، خطرناک است.»

«... هر طرف که برنده باشد ، مرگ هر دو طرف
فرار سیده است.» (ص ۸۸)

یعنی اینکه بهتر است در جنگ محتمل آینده - ای دشمن -
کوتاه پیمایی‌نا لاقبل یکی از طرفین برای بقای نسل بشر بس
جای بماند . دید ضد مارکسیستی او گاهی پنهان و گاهی آشکار
است . ولی بهر طریق به زعم خودش ضربات مداومی بر بیکر این
آرمان می‌کوبد :

« در قرن بیستم ، کارگر در پیشرفته‌ترین
کشورهای صنعتی - مثل امریکا - زندگی مرفهی
دارد . زندگی کارگر امروز برای تبار صد سال پیش
او ، رویای یک زندگی لوکس بوده است . کارگر
امروز در پیشرفت جامعه کاپیتالیستی شرکت
کرده است - و در همین جایکی از اشتباهات
مارکس نهفته است - و از آن بهره گرفته است ،
و راستش را بخواهید ، امروز خیلی بیش از
زنجیرهایش ، چیزهای آز دست دادنی دارد .»
(ص ۵۵)

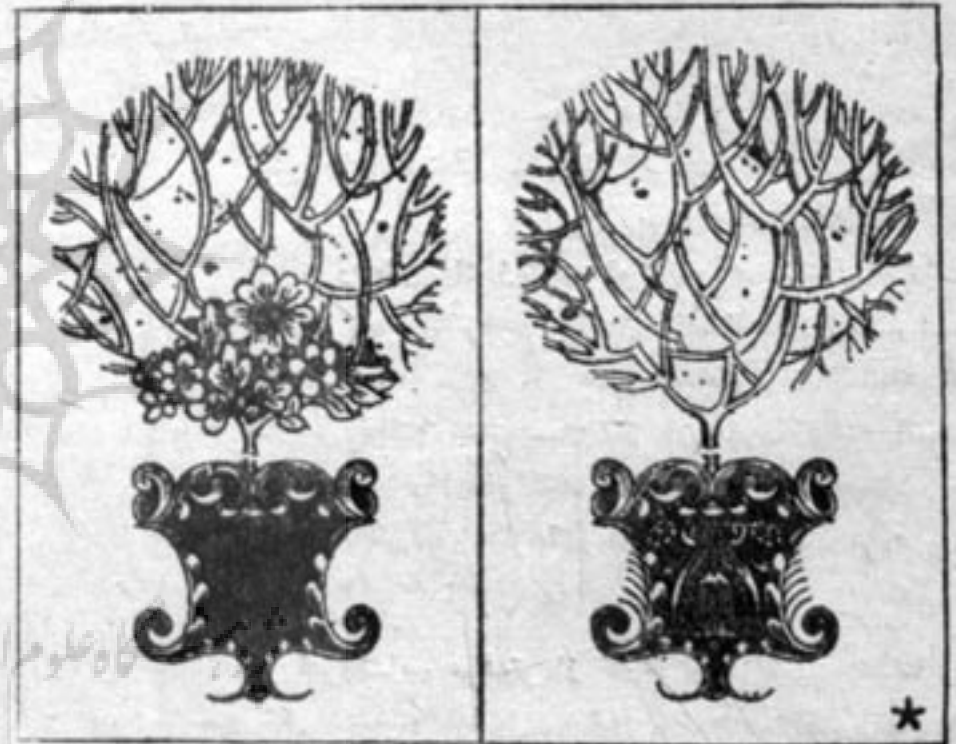
اینکه کارگر امریکایی مرفه‌تر از کارگر رودزیایی ، شیلیایی ،
و غیره است شکی نیست اما این رفاه به چه قیمتی بوجود
آمده (آیا از دست و دل‌بازی سرمایه دار امریکایی است یا
غارت مضاعف ملل جهان سوم - چه بصورت خرید مواد خام
و چه بصورت فروش کالاهای ساخته شده -) ، برای اریک
فروم دیگر مطرح نیست . و نطفه اشتباهات بعدی او نیز در همین
نکته مستتر است . یقیناً وقتی که امپریالیزم امریکا کشورهای
تحت سیطره خود را - مثل ویتنام ، کامبوج ، لائوس ، کوبا
و غیره - از دست بدهد ، بی‌هیچ تردید سرمایه‌دار امریکایی
بنابه خصلت سود پرستی خود ، حاضر نیست ، دست و دل‌بازی
خود ادامه دهد . در آنصورت است که تضاد بین کارگر و سرمایه -
دار امریکایی به اندازه کافی حاد میشود که میانشان ستیزه
اشکار برخیزد .

در نقل قول بالا خنده دارتر از هر چیزی این است که
فروم شرکت کارگر را در ساختمان جامعه کاپیتالیستی ربط میدهد
به رضایت او از موهبت های بدست آمده یعنی اینکه اگر برده
در ساختمان جامعه برده‌داری شرکت کرده است از سررضایت
او بوده است - بردگان مصری با رقص و شادمانی و با کوبی
اهرام فراغنه را بالا برده‌اند ! سرف‌ها با میل و رغبت زمینهای

اربابی را کشت میکردند و با چشمان مملو از بارقه امتنان به انبارهای سینیورها ، گونی‌های محصول را تحویل میداده‌اند این اشتباهی است که اکثر پرفسور های دانشگاهی مرتکب شده و خواهند شد ، مردم عامی هم که دنبالمرو تبلیغاتند و با ضرورت‌های گور اقتصادی.

آنطور که در جملات قبل ذکر شد اکثر نویسندگان غربی بصورت ذهنی سعی کرده‌اند جامعه‌ای را در پیش رو مجسم کنند که انسان ماهیت مسخ شده‌ای در آن می‌یابد و نظام حاکم به کمک بوروکراسی خشن و بیرحم و ماشینهای پیشرفته بفرنجی، برانسان حکمرانی خداگونه‌ای می‌یابد . خود اریک فروم سیاهه‌ای از این نویسندگان بدست می‌دهد :

«بقول زیکتو ، سرژینسکی در جامعه تکنوترونیک ، جریان زندگی عبارت از جلب حمایت فردی میلیونها مردم ناهماهنگ است که در آن شخصیت‌هایی جذاب و مغناطیسی ، با در دست داشتن آخرین تکنیکهای ارتباطی ، احساسات و عقل مردم را تحت نفوذ دارند . این شکل جدید جامعه بصورت داستان ، در کتاب «۱۹۸۴» جورج اورول و کتاب «جهان نوشجاع» آلدوس هاکسلی پیش‌گویی شده است .» (ص ۹۰-۹۱)



همچنانکه پیشتر ذکر شد ، نویسنده سعی دارد نقطه نظر هایی که کاملا متنافرند و از خاستگاههای ایدئولوژیکی مختلفی زایل شده‌اند بکار بگیرد تا اینکه اولاً ، با این بیوند و جوش دادن ، بین ایدئولوژی های متخاصم صلحی برقرار کند ، و ثانیاً ، اثر این مهم بدست نیاید ، با خلط مبحث در ذهن خواننده ناآگاه سردرگمی و آشوب ایجاد نماید . او اینکار را چنان با مهارت انجام میدهد که موربانه ، آرام و بی سرو صدا وارد ذهن میشود و از درون - بی سرو صدا سبب تخریب آن می‌پردازد ، و از مارکس همه عنوان چراغ سبز استفاده می‌کند. نتیجه نهایی تخریب او اینست که بپذیریم راه همان است که امریکا می‌رود و نه چیز دیگر :

« سبیرناسیون (از دو واژه سبیرنتیک و اتوماسیون ساخته است) امکان بوجود آمدن سازمان اقتصادی اجتماعی جدیدی را فراهم آورده است . هسته ماشین اقتصادی چنین اجتماعی را تقریباً تعداد کمی از شرکتهای غول آسا تشکیل داده‌اند که در آینده نه چندان دور حکومت مطلق

این اجتماع را بدست خواهند گرفت . » (ص ۴۸)
این سخن با چنان جزمیت و حتمیتی بیان شده که سرنوشت محتوم بشریت زیر سلطه امپریالیزم امریکا قلمداد گردد . کاش اریک فروم به همین قناعت می‌کرد . اما نه او به جوشکاری اندیشه‌ها و آرمانها همچنان ادامه میدهد تا هیولای فرانکشتین دیگری - منتها با ذهنیات - بسازد:

«بحث در خصوص همه پدیده‌های مربوط به «تجربه‌های انسانی» تکمیل نخواهد شد مگر آنکه صریحاً درباره پدیده‌ای که همه مفاهیم مورد بحث ما را تلویحاً مورد حمایت قرار می‌دهد گفتگو کنیم . یعنی پدیده‌تعالی و فراتری. تعالی و فراتری معمولاً در معنای مذهبی آن به کار برده می‌شود و منظور از آن تعالی بخشیدن به ابعاد انسانی است تا آنها را با توجه‌های آسمانی مشحون و مقرر سازد.» (ص ۱۴۶)

اینجا نیز فروم سعی می‌کند نقبی از «هایدگرو» و «هرسل» بسوی مسیحیت بزند و با عقاید مارکس و دیگران در یک ردیف قرارشان بدهد . و این شدنی نیست . «اینکه انسان ناگزیر باشد خلاف اندیشه و اعتقاد خود عمل نماید ، آدمی را شرمسار و او را نسبت به خود و دیگران بی اعتماد بار می‌آورد.» (ص ۱۴۹)

در این نکته شکی نیست که هرگاه انسان برخلاف میل و اندیشه‌ی خود به عملی دست می‌زند پیریشان خاطر و نمکین میشود - از فضای روزگار و نظام های حاکم کجمدار همه انسانها در طول تاریخ مجبور بوده‌اند برخلاف امیال و ایده‌های خود عمل کنند - اما اینکه ما از این حالت دچار شرمساری و احساس گناه شویم ، چیزی نیست جز همان قواعد و مقررات خشک تزکیه طلبانه کتبی‌ها و خاخامهای آنها که اسپینوزا را نیز به گریز از آئین یهودی‌گری ، واداشت . بی‌اعتمادی هم معلول همان احساس شرمساری و گناه است . گناهی که چیزی نیست جز عدم رعایت مقررات و نوامیس اخلاقی جامعه کهن . اریک فروم این را می‌گوید تا در جای دیگر جرئت داشته باشد ما را به بازگشت به گذشته دعوت کند :

«هر آملدی راستینی در زمینه پیروزی بر جامعه غیر اومانیستی و جامعه خدا ماشین - و هر آملدی در زمینه باز سازی یک جامعه اومانیستی صنعتی ، برپایه این شرط استوار است که ارزشهای سنتی به زندگانی بازگردانیده شود و جامعه‌ای بنا گردد که در آن عشق و حیثیت و اصالت زندگی قرار گیرد .» (ص ۱۵۳)

پس همه این دلسوزی‌ها بحال و روز بشرفقط به خاطر این بود که آقای فروم دست ما را بگیرد و به سرزمین اخلاق فنودالی باز پس گرداند و در نهایت بیخ گوشمان زمزمه کند : «در جامعه صنعتی ، ارزش های رسمی و آگاه ، ارزشهای مذهبی و اومانیستی است ؛ فردیت ، عشق ، دلسوزی و غم‌خواری ، امید ، و غیره » (ص ۱۴۸)

پس زنده باد فردیت و فردگرایی ، زنده باد عشق - به معنای امریکائیش - زنده باد دلسوزی - آن نوع دلسوزی **سازمان** زنان امریکا - زنده باد امید - از نوع «انقلاب امید» اریک